

- پایانی برای تابستان آری
- تابستان کم‌تازه
- #دلفوشی_های_سادہ
- مورچه‌چهره‌ای پشت پرده
 (کپی با ادعین توپیت قرارزمی)

جگرینه وارد تابستان شویم
 رستوران عمل



به نام خدا

اعضا: سمانه اسداللهی- فاطمه ایرج پور-فاطمه امینی-
سارا دلدار-عهدیه حمزه لوثیا- امیرحسین رستمی- آراه
ریوندی- زهرا سالاری- محمد حسین سلیمانی- وحید
صالحی-حانیه عباسی-مهسا غفاری- فیتله-مریم
مشهدی-فانقه میرزایی
ویراستار: حانیه عباسی
طرح جلد: زهرا آل بویه
صفحه آرای: مهدی اسماعیلی
چاپ و تکثیر: چاپ کهن
زیر نظر خانه نشریات دانشگاه خوارزمی

صاحب امتیاز، مدیر مسئول و سردبیر:
سمن زیدآبادی
کارشناس محترم نشریات: جناب آقای خلیل قادری
دبیر اجرایی: فانقه میرزایی
روابط عمومی: مهناز مرادی
تیم کاریکاتور
سرپرست تیم: مهناز مرادی
اعضا: زهرا آل بویه-نفیسه اسداللهی-نگار شمسی
تیم تحریریه
سرپرست تیم: سمن زیدآبادی



@otagh27khu



دانشگاه خوارزمی
معاونت فرهنگی اجتماعی

این ماه در اتاق ۲۷ می‌خوانید:

- ۴ اتاق ۲۷ سلام
- ۵ لغتنامه (تابستان)
- ۶ مصائب نامه دانشجویی
- ۸ تابستان خود را چگونه گذرانید!
- ۸ پایانی برای نیشان آبی
- ۱۰ ممد مورفی، چهره ای پشت پرده
- ۱۸ مترو نویس (قسمت اول) آدامست را به من بسپار
- ۱۹ تابستون کوتاه
- ۲۲ #دلخوشیهای ساده
- ۲۲ آنونس (هفت گناه)
- ۲۴ لبخند پشت خاکریزها (زندگینامه شهید مهدی باکری)
- ۲۶ دایی جان ناپلئون؛ این توهم توطئه تاریخی

اتاق ۲۷ سلام

اتاق ۲۷ اینجاست تا بعد از مدتها به شما سلام کنه و حالتون رو جویا بشه و اگر خدایی ناکرده کیفیتون کوک نیست، براتون کوک کوک کنه.

اینکه توی تابستون هم مزاحمتون شدیم علاوه بر علاقه ی شدید ما به دیدار مجدد شما علت دیگری هم داره و اون در پیش داشتن ایام سوگواری و ماه های محرم و صفر است که ما به حکم ادب و احترام در این ماه های غم شماره ای چاپ نخواهیم کرد.

تشکر کنیم از تمام شما بابت اهمیت دادن به ما و گفتن نظراتتون، انتقاداتون و ایده هاتون. بدون تعارف با گوش دل شنیدیم و خواهیم شنید. کم کم وارد دومین سال از انشار نشریه می شیم و قطعاً ما هم دوست داریم با هر سال بزرگ تر شدنمون اشتباهاتمون کوچیک تر بشه و تمام تلاشمون هم بر اینه. از این حرف که بگذریم می‌رسیم به موضوع این شماره از نشریه یعنی تابستان. با شما هستیم با بحث شیرین و داغ تابستان. پیشاپیش از توجه و عنایت شما ممنونیم.

فقط قبل از خداحافظی، یادتون نره: دنیا کوچیکه، حیفه توش شاد نباشیم. شاد باشید و باقی رو هم شاد کنید.

سمن زیدآبادی
اتاق ۲۷، لبخند دانشجو.



لغت نامه

تابستان

تداعی کننده بهترین‌ها برای خیلیاس؛ که می‌خوام از دیدگاه‌ها و منظرهای متفاوت براتون این واژه رو شرح بدم.

از نظر یک دانشجو تابستان درواقع یک فرجه بین پایان امتحان‌ها و شروع ترم جدیدی که به انتظار می‌گذره، تا استاد جان لطف کنن و نمراتو داخل سایت قرار بدن.

از نظر سرپرست خانواده تابستان یک فرصت خاص و استثنایی هستش که می‌تونن تمام اعضا رو دور هم جمع کنن و برای تکامل دانش بخشیدن،

اون‌ها رو به

بهترین و برترین

کلاس‌ها می‌فرستن از کلاس‌های ورزشی گرفته تا جدا کردن دونه و هسته میوه‌هایی مثل کیوی و خیار، که البته پدر و مادرها فقط برای ارتقای سطح بچه‌هاشون این کارو می‌کنن.

گاهی دیده شده این واژه در طی دو سال متفاوت، دو منظر متفاوت خوب و بد به خودش گرفته که البته نباید بگم خیلی بد، بچه‌های کنکوری که دوباره به دلیل عدم گرفتن نتیجه دلخواه خودشون نه خانوادشون دوباره صرف مطالعه می‌کنن.

البته لازم به ذکر هستش که هیچ کس نه کلاس‌های آموزشی شرکت کرده و فقط توی این فرصت مطالعاتی کتاب‌های درسی



خودشونو به مرحله جویدن رسوندن...

تابستان یک دوره‌ای از سال هستش که به گرمای شدید معروفه؛ ولی خوب بعضی مواقع پیش اومده که این فصل عزیز

ادای پاییز رو در آورده و با معرفتی خودشو به همه نشون داده.

کلا فصلیه که از قطعی آب خبری نیست! مصرف آب و برق به جز در انواع کولرها و شستن

دیوارهای خونه برای خنکی و استخر خونه و روزی چندبار حمام خیلی زیاد نیست!!

و اما دوره تمام مسافرت هاست و خلوتی جاده چالوس و هراز و شادی بیش از حد دوستان شهرستان نشین که با یک موج شدید مهمان روبرو میشن. فقط برای شریک بودن توی شادباشون یک لحظه سکوت!!!

عموما از این دوره تابستونی به عنوان اوقات فراغت یاد میشه که خوب اصلا ربطی به وضع مالی نداره و خلاقیت می‌خواد تا پر بشه.

گاهی هم دوره‌ای هستش برای تلاش مجدد یک عده محدود که بنابر علاقه خاصشون دوباره کتاب‌های درسی رو مطالعه می‌کنن و به سمت مدرسه برمی‌گردن.

شایعه شده یک زمان‌هایی وجود داشته که بچه‌ها توی کوچه جمع می‌شدن و گل کوچیک بازی می‌کردن! زنگ خونه‌هارو می‌زدن و فرار می‌کردن؛ البته شایان ذکره که باید در این مورد تحقیق بیشتری صورت بگیره! وگرنه مگه می‌شه همچین چیزی!!!!

یک عده بسیار اندکی هم هستن که توی این دوره به شغل ریاست و مدیریت انتصاب می‌شن و می‌شن مدیر یک گروه یا کانال تلگرامی.

فاطمه امینی



مصائب نامه دانشجویی

بعد از سه ماه آزرگار، سلام من به شما یارای قدیمی با یک عالمه عرض ارادت و احترام و هشتگ قلب قرمز برای همه‌ی همه‌ی مخاطبها...

خب ماجرا تابستون هست؛ بهتر هست بگیم مبحث شیرین تابستون. تابستون برای آدم‌هایی که دانشگاه میرن کلا به سه بخش تقسیم میشه که ما تو این مطلب به هر سه آیتم تابستون خواهیم پرداخت.

۱- تمام تابستون‌های قبل از کنکور

۲- تابستون بعد از کنکور

۳- تمام تابستون‌های بعد از قبولی در دانشگاه

خب آیتم اول که تابستون‌های قبل کنکور هست مربوط به دوران بچگیمون می‌شه، قبول دارین؟ و این طوری برامون می‌گذشت: از کلاس زبان به کلاس نقاشی از نقاشی به هنرهای رزمی بعد می‌رفتیم خونه به لقمه ناهار کوفتمون می‌کردیم هنوز لباسامونو درنیاوردیم دوباره آماده می‌شدیم می‌رفتیم کلاس ریاضی برای آمادگی سال تحصیلی آینده بعدترش کلاس آزمایش‌های علوم در نهایت هم کلاس کامپیوتر؛ شبم خسته و کوفته خوابمون می‌برد و دوباره روز از نوروزی از نو. دست مریزاد به این والدین چون حتی مدرسه رفتن، بچه‌ها رو این طوری خسته نمی‌کنه که اینا می‌خوان در طول سه ماه تابستون بچه‌هاشونو علامه بار بیارن. یعنی می‌خوان روز سی و یک شهریور بچشون کتاب ۵۰۴ورد

رو حفظ باشه بعد بتونه تمام مشکلات سخت افزاری و نرم افزاری کامپیوترشون رو رفع کنه ازون طرف اگه پسره همسایه بهش چیزی گفت با حرکات سامورایی جنازشو واسه مادرش پست کنه و با این روحیه‌ی جنگجوش بتونه در عرصه‌ی نقاشی و موسیقی با داوینچی و موتزارت رقابت کنه...

ظلم هست؛ بخدااااااا احد و واحد ظلم هست در حق بچه که سه ماه تابستون این طوری اذیتش کنید. بذارید نفس بکشه، بره تو کوچه فوتبال بازی کنه، شیشه‌ی همسایه رو بشکونه، با بچه‌های کوچه بالایی دعوا کنه. بذارید بره یه روفرشی تو حیاط پهن کنه دخترا بیان باهم دیگه عروسک بازی و خاله بازی کنه. اصلا کنار خودتون بهش آشپزی‌های آسون رو یاد بدید اجازه بدید وسیله‌های خونه رو تعمیر کنه و حتی اگه خراب‌تر شد دعواش نکنید. ختم کلام بذارید زندگی کردن و مسئولیت پذیری رو یاد بگیره...

خب آیتم دوم مربوط میشه به بچه‌هایی که کنکور دادن و حالا با استرس زیاد باید تا نیمه‌ی مرداد صبر کنن تا نتایج اولیه و افتضاح‌هایی که به بار آوردن رو بشه. این دسته از دوستان قبل از کنکور به اندازه‌ی کهکشانشان راه شیرینی نقشه می‌کشن که تو سه ماه تابستونشون چیکار می‌تونن بکنن تا بترکونن؟ خب بذارید براتون شرح بدم اول اینکه هییییچ گونه کلاسی از مدل‌هایی که تو آیتم اول گفتم نمی‌رن، چون بعد از دوازده سال تحصیلی تو این یه مورد باید

عقددهاشونو خالی کنن و دقیقا همون کارایی رو انجام بدن که مامان باباهاشون دوست ندارن. برنامه‌ی این دوستان شامل گرفتن گواهی نامه، کوهنوردی دسته جمعی، کافه گردی و فست فود خوری، خوردن کتابایی که تو اون یه سال خیلی سخت ازشون منع شده بودن، سینما رفتن حتی شده فیلمای چرت و پرت رو دیدن، تو گیم نت لش کردن، مرتب نکردن اتاق، فروختن کتابای تست و حال کردن با پولی که می‌ره تو جیبشون، البته این یه مورد واسه بچه‌هایی بود که می‌دونن چه رتبه‌شون یک باشه چه صد هزار باشه می‌خوان برن و پشت سرشونو نگاه نکنن و می‌دونین تفریح خیلی زیاد!!! و هرکسی هم سبکی داره برای خوشگذرونی بعد از کنکور ولی واقعیت اینه که تا حدی اصلا این برنامه‌ریزی‌ها عملی نمی‌شن چون کنکوری‌ها خسته‌تر و شل‌تر از اون چیزی هستن که دیگران فکرشو بکنن و بگذریم از استرس نهفته‌ای که حتی در حال خوشگذرونی تو دل این بدبختا فوران می‌کنه ولی خدا و کیلی قبول دارید تابستون بعد کنکور بخاطر اون لحظه‌ای که می‌خوای رتبتو ببینی و اون یه هفته‌ای که در حال انتخاب رشته‌ای و در آخر بخاطر اون روزای واپسین شهریور که نتایج اصلی کنکور میاد و اون لحظه‌ای که پیجت تو سایت سازمان سنجش باز می‌شه و اسم یه رشته و دانشگاه و شهر جلو چشمات رژه می‌ره بهترین تابستون عمرتون هست؟

خب آیتم سوم هم مربوط می‌شه به ما دانشجوها. ماهایی که از اول ترم تا آخر درس نمی‌خونیم، بعد سه هفته‌ی آخر رو مثل یه حیوونی تو گل گیر می‌کنیم و تا ۱۱ صبح با قهوه و چای و نوشیدنی‌های انرژی‌زا و قرصای اونجوری سعی می‌کنیم بیدار بمونیم تا امتحانمونو فقط بدیم به امید پاس شدن. بعد هم که امتحان آخری رو می‌دیم هی به خودمون می‌گیم آهای عوضی یادت باشه این ترم چقدر سختی کشیدی از ترم دیگه از همون روز اول جزوه می‌نویسی و سعی می‌کنی آدم بشی و درساتو جلسه به جلسه می‌خونی تا آخر ترم مثل اون حیوونه تو گل نمونی... حالا نمی‌خوام بیشتر شرح بدم ماجرا رو چون همگی می‌دونیم اینا همش خواب و خیالو قول و قرارای واهی هستند و ما قرار نیست هیچ وقت به صراط مستقیم هدایت بشیم؛ اگر هم بشیم مطمئنا یک دانشجوی اصیل نیستیم، چون اصیل‌ها همه، شب امتحان شب زنده‌داری می‌کنن جهت نزدیکی و الفت بیشتر با پروردگار دو عالم...

تابستونای ما هم این طوری می‌گذره: افقی روی تخت، زیر پریش برقی که گوشیمون ۲۴ ساعته و ۷ روز هفته بهش متصل هست. گهگاهی هم که یه اتفاقی میفته می‌ریم تو پیچ فلان هنرمند و ورزشکار یه چند تا کامنت می‌نویسیم، بعد زیر همون کامنتا یا با یکی دعوامون می‌شه و فحش می‌دیم و آیدیشو جهت بلاک اند ریپورت تو گروه‌های تلگرامیمون پخش می‌کنیم یا نیمه‌ی گمشدمونو پیدا می‌کنیم.

قسمت بعدی تابستون ما این طوره که عصرابه زور رفقای مدرسه آماده می‌شیم و می‌ریم و یه شیر موز بستنی خیلی خسته‌ی چهار تومنی می‌خوریم و هی فکر می‌کنیم با همون چهار تومنی که خرج کردیم، می‌خوریم به پیسی و نداری و دفعه‌ی بعد که می‌ریم بیرون به همون یه لیوان شیر موز بدون بستنی قناعت می‌کنیم...

بعد مثلا دیدین که خیلی از پسرا با خودشون قرار می‌ذارن تو تابستون که نمی‌رن دانشگاه، برن باشگاه و کیفشو ببرن؟ این دسته همونایی هستن که فکر می‌کنن در پایان تابستون و ورود دوباره به دانشگاه قرار هست سیکس پک که چه عرض کنم ایت پک دربیارن دوهویی و دل خیلوارو ببرن؛ اما واقعیت این هست که سی و یک شهریور همون چیزی هستن که اول تیرماه بودن، البته اگه ایربگشون بزرگتر نشده باشه. بعد هر جلسه که از تمرین برمی‌گردن بازوشونو اینور اونور می‌کنن فیگور می‌گیرن، هی به خانواده می‌گن بیا دست بزن ببین بازوم همش ماهیچه شده. یعنی می‌خوام بگم این مبحث باشگاه رو فقط می‌شه با هشتگ پوکر فیس ختمش کرد.

بعد یه عده‌ی دیگه هم هستن که با خودشون می‌گن چون ترم گذشته هیچی درس نخوندم می‌شینم حداقل تو تابستون کتابایی که منبع ارشد بودن رو می‌خونم. خدا شاهده که من نمی‌دونم چی بنویسم درباره‌ی اینا، چون چند بار نوشتم و پاک کردم. زبان قاصر هست از توصیف این عزیزان.

خلاصه خواستم کلا بگم که

تابستون بی‌نهایت فصل خوبی می‌تونه باشه برای کسب تجربه‌های جدید حالا از گرمای مسخرش فاکتور بگیریم ولی خیلی کارا می‌شه کرد که تبدیل بشن به خاطره. اگه حتی بی‌حوصله‌ترین آدمای دنیا هستین، حداقل می‌تونید برای یه بار هم که شده چند تا کار جدید انجام بدید. نمی‌دونم با دوستتون یه رسی جدید رو آشپزی کنید. فیلم خوب ببینین. کتاب خوب بخونین؛ اصلا یه جعبه رنگ بخرین یه جایی که جزو قلمروهاتون هست رو رنگ کنید، مثلا اتاقتون رو. یه سفر کوتاه مدت با دوستای صمیمیتون برید. خیلی چیزای دیگه برای انجام دادن هست باید فکر کنین که چه کارایی به روحتون نزدیک‌تره دیگه...
دیگه همینا...
موفق باشید و خرسند و خوشتیپ و مهربون.

سارا دلدار

تابستان خود را چگونه نگذرانید...!

می‌گذرانیم؛ باشد که رستگار شویم.

عهدیه حمزه لوتیا

پایانی برای نیشان آبی

ایرنا/ مدیر شرکت زامیاد: در پایان سال ۹۷ به طور عملی با نیشان آبی خداحافظی می‌کنیم.

باتوجه به شرایط کشور، در این متن سعی شده تحلیلی قابل پیش‌بینی از واکنش‌ها در پسا نیشان ارائه شود.

بعضی قرارداد با توتال را پوششی برای کنار گذاشتن نیشان آبی می‌دانند، این که نیشان در سکوت خبری کنار گذاشته شده و تجلیلی از شخصیت این بزرگوار صورت نگرفته خود دلیلی برای این ادعاست.

این اقدام که در راستای زدودن فرهنگ ایرانی از جامعه است، به گفته کارشناسان صاحب سبک، اقدامی موثر در پا گذاشتن ایران به دنیای مدرنیته محسوب می‌شود.

یک فرد دلسوز با بیان این که «مدرنیته در سرتان بخورد» گفت: «مردمی که نیشان دارند، مدرنیته نمی‌خواهند.»

همین‌طور یکی از پیشکسوتان عرصه سینما و تلویزیون اعلام کرد: «اگر تولید نیشان آبی در ایران ادامه پیدا نکند، از ایران مهاجرت می‌کند.» برخی از طرفداران این پیشکسوت در مصاحبه با سلبریتی نیوز گفتند که ایشان شوخی ندارند و اگر نیشان نباشد او هم نخواهد بود. او ادامه داد مسئولین جمهوری اسلامی و مردم بدانند با رفتن این بازیگر، رتبه ایران در تمامی زمینه‌ها به خصوص اقتصادی، تنزل چشم‌گیری در جهان خواهد داشت و حتی بعضی کارشناسان خبره می‌گویند شاید نظام سقوط کند؛ این قدر ایشان در کشور تاثیر گذار است.

واکنش‌ها به خداحافظی نیشان ادامه دارد...

من هم مثل خیل کثیری از هموطنان غیور و کمی تا قسمتی خسته‌ی کشورم، این سه ماهه‌ی سال را به ایران‌گردی و بازدید از بقاع و ابنیه‌ی تاریخی کشورم، کلاس‌های اسکی، صخره‌نوردی، پاور لیفتینگ و کرال پشت، خرید و گشت و گذار در بوتیک‌های لاکچری طور بالای شهر نگذراندم. روی صحبت این جانب غالباً با دانشجو جماعت می‌باشد (که مسلماً فقط شما هستید که این چهار خط را می‌خوانید و گرنه همه‌ی ما خوب می‌دانیم مصرف مطبوعات کشور عزیزم، ایران، صرفاً در سبزی‌فروشی و تا حدودی باقالی‌چرخ‌ی سرچهار راه است) اگر دانشجو باشید، احتمال توهم این را دارید که نکند دست آخر امتحانی در مرداد سر و کله‌اش پیدا شود و برای عوض شدن حال و هوا و بیرون آمدن از این قسم توهمات، مناسب‌ترین گزینه مسافرت است؛ ولیکن در این اقتصاد خسته‌ی کشور، کسی پول بنزین و گشت و گذار ندارد و نهایت سرمایه‌تان کفاف رفت و برگشت به کن سولوقون را بدهد؛ البته همین کن سولوقون هم تشریفات خاص خود را دارا می‌باشد. خواهان این مرز و بوم برای بیرون رفتن، ولو کن سولوقون در ابتدای امر سوفیا ترنر از منزل خارج شده و در نهایت مورگان فریمن به خانه بازمی‌گردند. پس ماندن در خانه و شعاع ۱ متری مودم امری حسنه محسوب می‌شود و حداقل جابه‌جایی حرکت انگشت سبابه‌ی مبارک است که از اینستاگرام به تلگرام در گردش است و از هر زاویه‌ای به این امر نگاه کنیم به صرفه‌تر و لاکچری‌مآبانه‌تر می‌باشد. لذا کلا در این وادی همه مثل پاندا مراحل تزکیه‌ی نفس را در زیر نفس بی رمق کولر و سیر سلوک به اینستاگرام

به اصلاح طلبان توصیه کرده: «چرا از انتخابات‌های اخیر درس نمی‌گیرید؟ مردم از دروغ‌هایتان به شدت عصبانی هستند.» یکی از نمایندگان مجلس هم در نامه‌ای به رئیس قوه قضاییه با محکوم کردن این اقدام، خواستار پایان حصر شد؛ که در نوع خودش جالب بود.

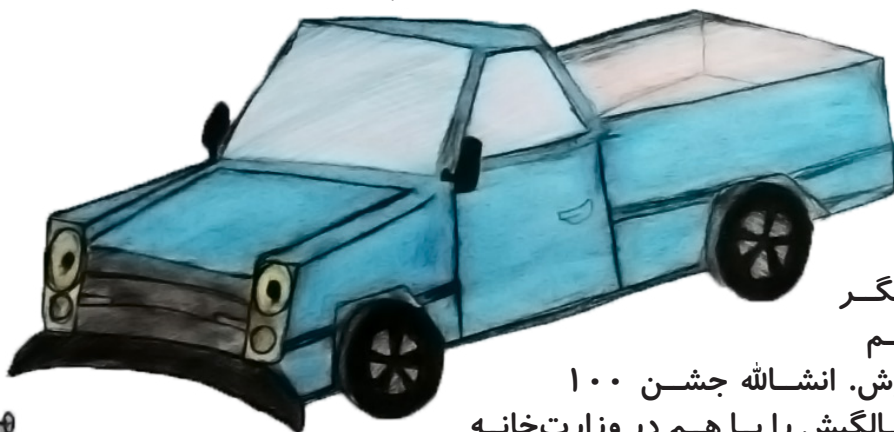
*این است که شرایط امروز این چنین شده. تحلیل و نزاع برای مسائل پیش پا افتاده جای مسئله‌های مهم را گرفته است. جناح‌های سیاسی با کشاندن بحث‌های تخصصی و مهم به جنگ و جدال‌های بی‌محتوا و اتهام‌زنی‌های گاه ناشایست، سرانجام ماجرا را لوٹ می‌کنند و این چنین، مسئله از جایگاه تخصصی خود خارج می‌شود. ضررش هم فقط برای مردم است.

امیرحسین رستمی

خواننده زیرزمینی ملقب به تتوجو، طرفداران خود را به حمایت از نیسان تشویق کرد و با پستی در اینستاگرام از فالورها خواست تا با کامنت «بغ بغو» این اعتراض را به همگان نشان دهند و همگان را با میلیونی بودن تعداد طرفداران این جریان آشنا کنند. این خواننده زیرزمینی همچنین پا را فراتر گذاشته و با خواندن آهنگ «من نیسان آبی خودمو می‌خوام» به طور جد خواستار لغو این تصمیم برای نیسان شد.

یک منبع خیلی آگاه که خواسته نامش گفته شود اما ما این کار را نمی‌کنیم به شرف گفته: «اقتدارگرایان هنوز فتح الفتوح برجام را هضم نکرده‌اند؛ به همین علت هم هست که شروع به تهمت زدن کرده‌اند، یک روز نیسان را بهانه می‌کنند یک روز تحریم‌های سنای آمریکا علیه ایران. این‌ها حیات خود را در تحریم می‌دانند.» وی همچنین اظهار داشت: «مهم روح برجام است که خدا را شکر در سلامت کامل به سر می‌برد.»

یک همیشه مسئول مرتبط با صنعت هم با اظهار بی‌اطلاعی از خبر گفته: «بعید می‌دانم خبر صحت داشته باشد، هر کس که به دنبال حذف نیسان باشد ضد انقلاب است.» وی ادامه داد: «بنده ۳۰ سال پیش هم، روز شروع تولید این نیسان در وزارت‌خانه بودم و این روزها را پیش‌بینی می‌کردم، ۷۰ سال



دیگر هم

روش. انشالله جشن ۱۰۰ سالگیش را با هم در وزارت‌خانه جشن می‌گیریم.»

همین‌طور یک فعال حقوق بشر و خادم دلسوز ملت به کیهان گفته: «این یکی از مفاد برجام بوده که امروز بعد از فضاسازی گسترده جریان غرب‌گرایی داخل برای قرار داد منحوس توتال، افشا شده و بار دیگر دم خروس مدعیان اصلاحات بیرون زده است.» این فعال حقوق بشر که چهره بسیار محبوبی هم بین مردم به حساب می‌آید،

ممد مورفی، چهره ای پشت پرده

+اونم شاید...البته آره دیگه خوارزمی توییت و خودم مربوط به خوارزمی به کرجه.

-محمد رو توی چند کلمه بخوای توصیف کنی چی می‌گی؟

+من نباید خودمو توصیف کنم کسی دیگه باید اینکارو بکنه؛ ولی اولیش قطعا پر انرژی، دومیش پررو هست حتما، سومیش شیطونه، شاید شیطون حتی اولی هم بیاد، و منطقی. اینا هیچ کدوم واقعا ترتیب نداره، در عرض هم هستن در طول هم نیستن. (بخدا من اصلا حرفی از ترتیب نزدنم) همین ۴ تا.

-چیشد اصلا خوارزمی توییت شروع شد؟

+ایده اولیش یه چیز بود به اسم **khu funny gram** که یه دوستی از دوستای تقریبا دور و نزدیک من (عمرا اگه فهمیده باشم دوست دور بوده یا نزدیک) پیج اینستاگرامشو زده بود ولی من گفتم بیاریمش توی تلگرام. به این صورت بود که انتقاد با تصویر بود یعنی الزاما هر چیزی باید تصویر می‌داشت، که استقبال نشد. یعنی خب شما طبیعتا چند تا سوژه تصویری در روز میبینی؟ عملا دیگه کار نگرفت و منم بی انگیزه شدم، تا این که توییتیر امیرکیبری‌ها رو دیدم، با خودم گفتم چقدر باحاله. اما به سر خودم نزد که پیام واسه خوارزمی درست کنم. یه دوستی اومد گفت **funny gram** رو چیزی مثل توییتیر امیرکیبر بکنید؛ دیدم حرفش چقدر خوبه. در تاریخ دوشنبه ۲۹ آذر ۱۳۹۵ کانال ایجاد شد و اولین پست رو تقریبا یه هفته بعد تاریخ شنبه ۲ بهمن رفتیم. با ۶ نفر شروع کردیم. پست زدیم شد ۲۰ نفر، ۳۰ نفر همین طور با تبلیغات کم کم بالا رفت. البته تبلیغات نداشتیم تا حالا همین که فرستادن تو گروه های چت دانشگاه تبلیغ می‌شه و الان رسیده به ۲۱۷۳ تا ساعت ۱،۵ ظهر که من چک کردم.

(پی نوشت ویراستار: ۲۱۵۴ نفر، در زمانی که آخرین تغییرات روی متن اعمال و برای چاپ ارسال شد.)

-مختصر درباره طرز کار کانال توضیح بده برامون.

+شما به بات پیام می‌دید و یه پیام اتوماتیک به شما داده می‌شه. یه چشمک ناز (با خنده) هم

پس از تحمل مصائب بسیار، طی کردن ۷ خوان رستم، شکستن شاخ غول، کندن کوه، خون دل خوردن و جست‌جوهای دقیق و موشکافانه، موفق به شناسایی ادمین خوارزمی توییت شدیم و با اذن سرکار خانم سردبیر تصمیم به مصاحبه‌ای مفصل با ایشان گرفتیم.

آنچه در زیر می‌خوانید حاصل ۴۱ دقیقه و ۳۰ ثانیه صحبت‌های بنده با ممد مورفی در غروب دل‌انگیز بهاری در یکی از کلاس‌های دانشگاه خوارزمی کرج می‌باشد. فرد مذکور، علی‌رغم اصرارهای فراوان حاضر به افشای نام اصلی خود نشد.

لازم به ذکر است که مصاحبه شونده حین صحبت هایش علاقه خاصی به جمع بستن خود داشت! به طور مثال، به جای کار کردم از کار کردیم استفاده می‌کرد که توسط مصاحبه‌کننده در نوشتار تصحیح گردید. همچنین مواردی در پراکنش از زبان مصاحبه‌کننده برای درک بهتر نحوه بیان اضافه شد.

پس از اندکی سلام و احوال‌پرسی...

-چرا ممد مورفی؟

+از لقب مورفیوس (**morpheus**) خوشم می‌اومد و قبلا جایی با همین لقب کار می‌کردم، در واقع به من مورفی می‌گفتن «چطوری مورفی و فلان» محمد هم که اسم خودمه.

-مورفیوس یعنی چی؟

+داستانش طولانیه ولی کوتاه بخوام بگم خدای دنیای خواب و خیالاته، من تبدیلش کردم به خدای دنیای مجازی... مورفیوس توی سریال ماتریکس هم اشاره شده ولی من قبل از اون باهاش آشنا شده بودم بخاطر دوستی به اسم آرش، بعد هم که توی ماتریکس دیدیم شد مزید بر علت.

-خب از خودت بگو محمد...رشتت چیه؟

+رشتتم؟ (باخنده) رشته خوبی!

-ورودی چه سالی؟

+ (با پررویی) یه سالی...

-مرسی از اطلاعات کامل!!!

+خواهش می‌کنم (شبهه اموجی خندان می‌شود!)

-دانشجوی خوارزمی کرج هستید دیگه!؟

محوطه داشته باشم. یه چیزی باشه... جسارت نشه نمی‌خوام بگم کسی که کاری نمی‌کنه درخته ولی خب در مورد خودم می‌خوام که یه فرقی داشته باشم. خیلی از مشکلات رو هم از طریق کانال تونستیم حل بکنیم. مشکل رفت و آمد و ن‌ها بود یه دوستی حل کرد یا مشکل یه چیز دیگه بود که با یکی از نهاد های دانشگاه این مشکل رو حل کردیم (خیلی افراطی می‌خواد همه چیز ناشناس باشه!!) آب سرد کن‌های دانشگاه که حل

کردیم و... نمی‌خوام اسم ببرم و شما هم اسمی ننویس که بعدا مشکلی پیش نیاد (اینقدر ایشون به همه جا وصله که آدم جرات نمی‌کنه اسمی بیاره اصلا من حاضر اسم خودمو هم حذف کنم!!) سعی کردیم این حالت باشه که بچه ها به جز اون ژانر شادی که دارن به یه سمتی هم کشیده بشن.

چرا اینقدر اصرار داری که ناشناخته باشی؟

+دلایلیش دو چیزه یکی اینکه پیام‌های ارسالی بات در روز خیلی زیاده خصوصا اگه مشکلی پیش بیاد چه توی دانشگاه چه توی جامعه و کشور و حتی شهرمون باشه. من واسه ایام انتخابات در سه روز تقریبا ۱۳۰۰ تا پیام گرفتم. طبیعتا دوستانی که می‌شناسن میان پی وی می‌فرستن و این دردسر درست می‌کنه چرا؟ (خودش می‌پرسه خودش جواب می‌ده. منم نقش هویج رو بازی می‌کنم) چون من کارهای خودمو دارم. خانوادم، شغل و دانشگاه و این حرفا، همه این چیزا هست؛ حالا تصور کن بین همه این‌ها یه سری هم پی وی هی میان که «اینو فرستادی؟» یا «چرا نفرستادی؟» همه اینا وقتی می‌ره توی بات متمرکزه. من می‌دونم که چی کجاست از اون جا نگاه می‌کنم. وقتی میاد پی وی قاطی می‌شه «اینی که پی وی فرستاده بات

میزنه بعد پیامتون رو فوروارد میکنه واسه من و به همین خاطر ادیت روش تاثیر نداره و اگه ادیت می‌کنید باید دوباره بفرستید. من می‌بینم کی اون متن رو فرستاده و از همین دیدن هم خیلی اطلاعات جالبی به دست میاد (!!)) بعد من اگه ریپلی کنم به شما ریپلی میشه از طرف بات به شما پاسخ می‌ده من تمام پیام‌ها رو می‌بینم و اونایی که مناسب باشه کپی می‌کنم توی بات دوم twitt sender که فقط من بهش دسترسی دارم؛ یعنی شما بهش پیام بدید جوابتون رو نمی‌ده.

اینطور برنامه ریزی شده که فقط با آیدی من کار می‌کنه و توی پرانتز بگم این آیدی، آیدی برنامه نویسی هست؛ آیدی عادی نیست که فرض کنید اگر آیدی منو داشته باشید می‌تونید پیام بدید. یه آیدی

۱۰ رقمی، یه عدد. پیام‌های

مناسب رو توی بات دوم کپی

می‌کنم و تنظیم می‌کنم

مثلا ساعتی ۳ تا ۴ تا

۵ تا هر چیزی بسته به

موقعیت فرستاده بشه و

اونم ارسال می‌کنه توی

کانال اصلی و منم پیام‌ها

رو از توی بات حذف

می‌کنم.

-اینقدر بیکاری واقعا

که این کانال رو اداره

میکنی و این همه پیام رو

میخونی؟ فرصتش رو داری؟

+ (جوابی که داد هیچ ربطی

به سوال من نداشت ولی

عینا بازگو میکنم!)

من کانال رو با دو تا فلسفه

زدم، اول اینکه دوست دارم.

آدم فعالی هستم. فلسفه دومش

که مهم تر هم هست و عملا بعدا

به وجود اومد یعنی اولش با این هدف

زده نشد این بود که انتقاد بکنیم به عنوان

یه دانشجو. نمی‌خوام شعار بدم و هشتگ

پوپولیستی که مد شده بود چند وقته به

کار ببرم ولی خب دوست دارم حداقل یه

کاری بکنم. یه فرقی با این درخت توی



فرستاده؟ اونی که اونوره چی؟، اینا هی تداخل به وجود میاره. این یه دلیلشه که شاید بشه گفت مهم‌ترین دلیلشه. دو اینکه ذات توپیتر به نظر من همینه. توی توپیتتر اصلی هم از اسم مستعار استفاده می‌کنن. در واقع همینه اینکه با تیکه‌های طنز در قالب جملات کوتاه بیان می‌کنن و ناشناس می‌مونن که اون انتقادی که می‌کنن به هر جنبه‌ای وارد بشه و طرف ننگه حالا چون اینه و فلانی با فلانی مشکل داره که این توپیت رو می‌زنه یا مثلا تقدیر و تشکر می‌کنه یا انتقاد می‌کنه یا هرچیز دیگه. -ولی من دیدم بعضی اسم‌ها رو واضح توی کانال میاری...

+بعضی اسم‌ها واضح میان و دوستان دیدن به چند دلیل که البته از چند هفته پیش ممنوع شد (الکی میگه هنوز هست!)

ما البته سعی کردیم تو کانال توهین و تهمت پیش نیاد. توهین که تا حالا ابدان بوده. تهمت هم به صورت سوال مطرح شده و من همیشه شخصا این حق دفاع رو گذاشتم که اگه کسی چیزی بهش گفته شد بیاد دفاع بکنه. یه نمونه شورای صنفی که بچه‌ها خیلی انتقاد کردن و یکی از اعضای شورای صنفی یه متن بسیار بلند فرستاد و من گذاشتم توی کانال. خیلی بلند بود ولی من گذاشتم؛ چون حق دفاعه. علاوه بر توپیتر یه سری اینجور موارد هم هست. چون این جا دانشگاهست توپیتتر اصلی نیست ما باید هم اینورو داشته باشیم هم اونورو (یعنی دقیقا کدوم ورو؟) این متنا رو پراپرتز باز شد گفتم به خاطر اون اسم‌هایی که میاد. دلیل دومی که میخوام بگم گاهی اوقات (با خنده ای مشکوک) با دونستن اسم آدم مشکل ایجاد میشه بعضی از افراد متاسفانه جنبه شوخی رو ندارن یا یه سری انتقاد بهشون وارد بشه خیلی بد برخورد میکنن البته شخصا به این موضوع دوست دارم اشاره بکنم که هم نهاد فرهنگی هم نهاد حراست من رو میشناسن و خداروشکر تا حالا نه تنها مشکل نداشتیم، خیلی جاها به من کمک کردن؛ نمونش اینکه ریاست حراست یک پیام رو غیر مستقیم به من فرستاد که بچه‌ها اگر مشکلی دارن به بات کانال بفرستن و ما حل می‌کنیم. خب این خیلی خوبه که ایشون میاد و اینجوری با روی باز برخورد میکنه و من واقعا ارزش ممنونم یا نهاد فرهنگی یا هر چیزی...

بعد خب اینا خیلی خوبه که اونا اینجوری میان و اینجوری باز برخورد می‌کنن (عین جمله اش!!!)

(بدون شرح)

تو نمونه‌های دیگه من دانشگاه‌های دیگه رو خبر دارم، بوده که کار به شکایت کشیده سر یه کانال اینجوری ولی خب وقتی آدم تو دانشگاهش این چیزا رو می‌بینه خیلی امیدوار می‌شه ولی خب وقتی از این ور اینجوری باز هست از یه طرفای دیگه افراد دیگه اشخاص دیگه بسته‌ها هم وجود دارن و ما مجبوریم که یه سری چیزا رو رعایت کنیم.

-برنامه‌ها برای آینده خوارزمی توپیت چیه؟

+آینده هر زمان که برسه شما متوجه میشید!! ولی الان چیزی که میتونم بگم که همین امروز هم توی کانال گذاشتیم ولی نمیدونم کی قراره مصاحبه رو چاپ کنید اینه که قراره انیمیشن دو بعدی بزیم مثل سوریلند و از سوژه‌های مختلفی استفاده می‌کنیم که ترجیحا الان نگم بهتره که مزه اش نپره و گرنه داریم شخصیت پردازی میکنیم و از بچه‌های مختلف فارغ از طرز تفکرهای مختلف سیاسی و... ازشون خواستم که سوژه‌ها رو بگن و در نهایت جمع‌بندی می‌کنیم و اتفاقا از خانم زید آبادی (سردبیر جان رو عرض می‌کنن) هم کمک گرفتیم. در نهایت توسط گروهی تجمیع می‌شه و توی انیمیشن استفاده میشه که امیدوارم مورد استقبال هم واقع شه.

پروژه‌های دیگه هم داریم. چالش و این داستانا هم قراره اضافه کنیم؛ چالش‌های مفید نه مثلا چالش عکس سیاه سفید (با خوشحالی از قافیه‌دار شدن دو جمله آخر می‌گوید و با غرور در تملق خود اضافه می‌کند: فتبارک الله احسن الادمین). موارد دیگه هم بوده. استیکرها رو سعی کردیم پک‌های مختلف بزیم که یکیش شما میگه زشت بوده یکی دیگه میگه خوب بوده. پک‌های دیگه بود که مربعی بود نوشته توش بود پک‌های دیگه هم قراره اضافه بکنیم. شاید یه صندلی داغ با خودم هم بذارم (با خنده متکبرانانه) هشتگ فروتن هشتگ فردین بازی (چی بگم من آخه؟؟؟) به دلیل استقبال گسترده (پیشنهاد مصاحبه گر: با هر کدوم از ادمین یه شب صندلی داغ بذارید) ولی حالا خب برنامه و مسابقه هم داریم. حرف‌هایی هم زده شده با بخش فرهنگی که شاید جایزه‌هایی هم اونا تعیین بکنن ما بذاریم مثلا عکاسی چیزی باشه (با شوخی و خنده) هشتگ خوارزمی زیباست کم گذاشتیم اضافه بشه جایزه هم بذاریم دیگه

در صدی...

دو تا بات داره کانال یکی باتی که شما می بینید، عوام، یه بات که خواصی مثل من می بیند، در واقع خودم فقط! یکی khutwitter و یکی twitt sender هست khutwitter اونی هست که شما بهش پیام می دید و من می تونم به صورت ناشناس بهتون جواب بدم و تو بات دوم من تعیین می کنم ساعتی X پست ارسال بشه که من اونو شب معمولاً کلاً صفر می کنم صبح ها می دارم روی ۳-۴ تا. سر هر ساعت تعدادی که من مشخص کنم تویت هایی رو که من بهش میدم میفرست، که یه وقت توهینی چیزی توی اون تویت ها نباشه؛ تویت لوس یا مشکل داری چیزی نباشه. این دو تا بات هزینه هم داشته واسه کانال حدود ۲۰۰ تومن شخصاً هم از جیب دادم. گفتم که دوست دارم اگه کاری رو بکنم یا انجام نمی دم یا اگه انجام بدم خوب انجام می دم و با افتخار می گم بهترین سبک مدیریتی رو داریم؛ نه این که ایراد نداره ولی بین کانال های تویت های تهران حداقل چون با اون ها در ارتباط بهترین رو داریم.

چه تویت هایی رو می ذاری چه تویت هایی رو نمی ذاری؟

+تویت هایی رو نمی دارم که توهین باشه، تهمت باشه، ارائه حرفی بدون مدرک باشه مثلاً، در جریان انتخابات کانال ما بی طرف بود ولی مثلاً می گفتن این طرف این کارو کرده و می گفتم طبق چه سندی می گفتن نه اینو الان همه توی تلگرام می دونن ولی تلگرام واسه من منبع نمی شه. عملاً داره میشه تهمت، به هر طرفی هم فرقی نمی کنه. تویتی رو نمی دارم که نژاد پرستی باشه؛ روی این موضوع خیلی حساسم و تاکید دارم. نژاد پرستی هم فقط این نیست که بگیم ایرانی و انگلیسی و آمریکایی و چیز دیگری در مورد نژادهای کشور خودمون هم هست، ترک و لر و بلوچ و عرب و کرد و چیزای دیگه است. خیلی روی این موضوع تاکید دارم. به شدت توی زندگی شخصیم هم واسم مهمه. تویت هایی که لوس و بی مزه باشه خیلی می گیرم مثلاً «فلان تویت رو ریپلای (reply) کن بنویس باشه حالا» خب من باید اینو واقعا بزنام؟ جالبه سر این موضوع دعوا هم میکنن. خب داداش من چیو بذارم؟ تویت هایی که خیلی بلند باشه مگر در موارد استثنا که اون استثنا هم من تشخیص می دم (با خنده ای تقریباً شیطانی) دوستان

اینجوری ۱۰۰۰ تا در روز عکس خوارزمی زیباست میاد... حالا ببینیم چطور میشه اونا رو باید ادامه بدیم. فعلاً ایام امتحاناته یه مقدار درگیریم ایشالا تابستون بیشتر پی گیر می شیم.

-با کانال های تویت تر دانشگاه های دیگه ارتباط داری؟

+آره یه گروهی داریم تویت ترهای دانشگاه های ایران که نزدیک به ۳۰ تا عضو داره. از تهران، دانشگاه های خوارزمی، علم و صنعت، امیرکبیر، خواجه نصیر، شریف، تهران و الزهرا هستن. رجایی اینا البته نیست. همین ۷-۸ تایی می شیم و با اونا صحبت می کنیم تبادل نظر می کنیم. برای شورای صنفی و این داستانا خواستیم مقایسه کنیم چه دانشگاه چه امکاناتی داره یعنی فارغ از شوخی و فان (fun) قضیه خواستیم که کار جدی هم انجام بدیم. داریم مقایسه می کنیم که یه لیستی تهیه بکنیم بگیم مثلاً، شریف اینا رو داره خوارزمی اینا رو داره که اونوقت بین شورای صنفی مون پخش کنیم بدونن که آقا اینجور چیزایی هست مثلاً، اگه اشتباه نکنم علم و صنعت بود می گفت ما تنها دانشگاهی هستیم که عصرونه می دیم، وعده عصرونه توی سلفشون هست. من اینو به شورای صنفی اطلاع بدم بگم اونا همه گذاشتن شروعش از علم و صنعت بوده طبیعتاً فکر کنم خوب باشه برای بچه ها. سعی کردیم دسته بندی کنیم مثلاً امکانات خوابگاه، سلف، محیط و این چیزای مختلف که حالا هنوز کامل نشده ولی کامل بشه در اختیار شورای صنفی داوطلبانه قرار می دیم. یا معرفی اساتید بود که با بچه ها انجام شد که اساتید عمومی، چون اساتید تخصصی عملاً امکان انتخاب تا حدی وجود نداره، سعی کردیم معرفی کنیم. اولش هم گفتیم نظر بچه هاست که حتی یه نفر خصومت شخصی داشته گفته این استاد بده یا یکی هم با استاد حال می کرده گفته خوبه. این دیگه قبلاً راجبش تذکر دادیم امیدواریم که بچه ها خوششون اومده باشه و اطلاعاتش به کمکشون اومده باشه. چون یه سری پیام دادن که پدر ما رو با این اکسلی که گذاشتی در آوردی گفتید خوبه بعد بد بوده حالا دیگه گذشت...

-راجع به هزینه ها بگو. پول می گیری از این کارا میکنی؟

+ (با خنده) آره دیگه رانت می گیریم (با خنده بیشتر) هشتگ اختلاس هشتگ رانت هشتگ ۴

۹۶ که گذشت و ۷۸۰۰۰ تا سین خورد. از تلگرام عملاً ما منتشرش کردیم و البته ناگفته نماند که ایده‌اش رو یکی از بچه‌ها زده بود اما این پست رو قبل از اون هم یه نفر به ذهنش رسیده و در توئیتر زده بود. یعنی اول عملاً به اسم ایشون بوده که توی توئیتر بوده ولی این رفیق ما که گذاشت پست رو، یعنی ارسالی کاربران نبوده و ارسال کننده رو میشناسم و ایشون جدا به ذهنش رسیده بود. بعد از اون مربوط به فوت حضرت آیت الله هاشمی رفسنجانی بود که نوشته بودن بعد از وفات ایشون، «عزادار که هستیم هوا هم که آلوده است درس هم بخونیم؟» و اون هم حدود ۹۰۰۰ تا بازدید داشت.

-بدترین پیامی که داشتی چی بود؟ یا پیام غیر مرتبطی که ارسال میشه برات؟
+تقریباً در روزهای عادی ۱۰۰-۱۵۰ تا پیام میاد به بات می‌شه گفت ۱۰-۱۵ تاش فحش و اعتراضه... فحش به شخص من بوده، فحش به ارسال کننده پیام‌هایی که توی توئیتر بوده هم وجود داشته. بدترینش که خیلی عصبانیم کرد و واکنش شدید توی کانال نشون دادم، خانومی بود که در مورد یه فردی که توئیتر کرده بود که ۱۴ فروردین من کلاس رفتم و این حرفا ایشون اومدن گفتن اینو ریپلی کنید و یه سری فحش داده بودن که بهش

در هر حال دارن سطح کانال رو می‌بینن کسی که در نهایت تمام این جریان رو می‌بینه، بازخورد کانال، نظر ادمین‌ها و همه این حرفا منم. خیلی وقتاً مثلاً فلان پست رو نمی‌رم یا می‌رم یا یه پستی رو می‌گن «اینو رفتی اونو نرفتی» من دارم می‌بینم توئیتر بازخورد مناسب نداشته باید بحث جمع بشه و این حد کافیه یا موضوع جای کار داره و موارد مختلف. توئیتهایی هم که این ایراداتو نداشته باشه می‌ذارم مگر اینکه یه بحثی جمع شده باشه، مثلاً «بحث فلان روز رو ریپلی کن» اون دیگه تموم شده، جمع شده و رفته.

-بامزه‌ترین توئیتی که داشتی چی بوده؟

+زیاد بوده، ولی چیزی که الان توی ذهنم مونده باشه توئیتر دوم کانال یه گیف از انیمیشن زوتوپیاست که یه حیوون تنبله دهنش باز می‌شه لبخند می‌زنه، نوشته بود وقتی می‌فهمی خوارزمی هم توئیتر داره. اون تو ذهنم مونده و گرنه توئیتر خوب هم داشتیم. یه توئیتر هم بود که نوشته بود شما از دانشکده ریاضی هستید نوشته بود بله بله یعنی شما رو سه نقطه نوشته بود بله بله (فقط ریاضی نیست ما رو هم توی دانشکده علوم تا حد زیادی بله بله...!) اینم توی ذهنم مونده.

-پربازدیدترین توئیتر کانال چی بوده؟

+یه توئیتر سیاسی بود مربوط به جریان انتخابات



–راجع به ادمینا بگو. خودتی و ۴ تارقیقات گرفتی دستتون دیگه؟

+این حرف رو خیلی بهم می‌زنن خیلی می‌شنوم نه ادمین‌ها اتفاقا گزینش سختی هست واسشون. من یه سری همه ادمینامو قلع و قمع کردم. همه رو برداشتم. ادمین‌ها رو سعی کردم از موارد مختلف بذارم، یعنی در واقع از تفکرات مختلف داشته باشیم نه الزاما سیاسی، شاملش میشه ولی همش نیست که گاهی تبادل هم داشته باشن. سعی کردم تعادل رو رعایت بکنم یکی از دوستان مثلا دغدغه‌اش انجمن‌های علمی بوده ایشون باشه که از طرف بچه‌های انجمن علمی موضوعات رو بگه و پیگیری کنه و گزارش بده. یکی توی خوابگاهه مثلا و آدم پیگیری هم هست اینو می‌ذارم که بچه‌های خوابگاه صداشون شنیده بشه نه اینکه بگم تو از طرف همه این‌ها ولی آدمیه که پیگیره توی جریان بچه‌های خوابگاه هست. یکی می‌ذارم که تو جشن‌ها و مراسم فرهنگی و... درمورد انتخابات بین ادمین‌ها کاملا انصاف بود که هم از این طرف داشتیم هم اون طرف. یه سری از یه کاندید حمایت می‌کردن یه سری از فرد دیگه. اختلاف نظر بوده و سعی کردیم توی بخش ادمین‌ها حداقل رعایت کنیم این موضوع رو. خیلی وقتا بچه‌ها به من می‌گن ادمین می‌کنی می‌شناسم طرفو ولی نمی‌شه چون که به هر حال ادمین‌ها اعضا رو می‌بینن بات رو فقط من می‌بینم و فقط من جواب می‌دم، دو سری کس دیگری خواستم جواب بده که اشکالاتی به وجود اومد ولی در مورد خود کانال، ادمین‌ها اعضا رو می‌بینن و توی این اعضا خانوم‌ها هم هستن و من آدمی‌ام که واسم مهمه به هر حال مزاحمتی درست نشه. یا پارتی بازی صورت نگیره، موردی بوده پیام خودش رو می‌داشت پیام رفیقاش هم می‌داشت که گفتم من خودت رو ادمین کردم اونا باید بفرستن به بات. سعی کردم از همه جانب‌ها باشه و نظرات مختلف. واقعا سعی کردم تعادل رو رعایت بکنم ولی طبیعتا ادمین‌ها دستشون بازه، پست میرن و بچه‌ها می‌بینن مثلا یه اسم ۳ بار در روز تکرار شد میگن فلانی رفیقته من هیچ وقت نگفتم فلانی ادمین هست یا نه، ادمین‌ها خودشون هم، همدیگه رو نمیشناسن.

–چندتا ادمین دارید؟

+ماند...یه تعدادی!

–مثلا من بخوام ادمین باشم چیکار کنم؟

بگیم که من جواب دادم که واقعا زشته اول اینکه ما اینو توی کانال قطعاً نمی‌ذاریم دوم اینکه در شان یک خانوم نیست اینجوری صحبت کنه که برای من نوشت که «گمشو» و خیلی عصبانی شدم و توی کانال نوشتم خانومی که داری به بات فحش ارسال می‌کنی، اگر یه فحش دیگه بفرستی پیام‌هاتو فوروارد می‌کنم توی کانال که همه بشناسن و این بدترین چیزی بوده که داشتم. ولی هستن ماشاالله دوستان اینقدر زیاده که آدم توقع نداره از بچه‌ها. بعضیا هم که یه جوری برخورد می‌کنن انگار وظیفست این کانال رو با دوستان تاسیس کردیم (یه جوری با اقتدار از تاسیس کانال می‌گه انگار خود خوارزمی رو ایشون زده یا حداقل اتاق ۲۷ رو!!) با دوستان داریم سعی می‌کنیم بگردونیم. از جیب هزینه گذاشتم از وقتم دارم میدارم ولی هیچ‌گونه وظیفه‌ای ندارم. یه جوری داریم می‌گیم با بچه‌ها دور هم باشیم فضایی رو به وجود بیاریم. پیام میدن که: چرا اینو نذاشتی چرا اینو نمیداری فلان (با حالت داد و عصبانیت) حالا توییتشونم مشکل داره چون من اگه توییتی رو نذارم حتما واسش دلیل دارم و گرنه خصومت شخصی با کسی ندارم. اتفاقا با بعضیا که دعوا دارم توییتاشونم می‌ذارم ربطی نداره به اون دخالت نمی‌دم ولی یه جوری برخورد می‌کنن انگار وظیفست توضیح هم می‌دم قانع هم نمی‌شن و به فحش هم می‌کشن که خب هستن و کاریش هم نمی‌شه کرد.

راجع به این یه خاطره هم می‌تونم بگم، می‌خوای بگم؟ (دیگه اینقدر مظلوم و معصوم این جمله رو گفت نتونستم نه بگم)

خاطره بدی بود که عملا به خوب تبدیل شد. یه دوستی به دلیل اختلاف فکری و نظری که با من داشت می‌گفت که جو کانال جو مناسبی نیست. به هر حال سلیقه‌ها متفاوته و خیلی هم تند به من حمله می‌کرد عملا البته خداییش بدون توهین. خب من ایشونو می‌شناختم، چون من می‌شناسم کیا به بات پیام می‌دن برای من معلومه و گذشت و گذشت و در یک جریانی مشکلی برای ایشون به وجود اومد و اولین کسی که رفت دکتر آورد خودم بودم؛ اتفاقا سر این موضوع هم با یکی دعوا شد که می‌گفت چرا کمک می‌دی و این حرفا خب بیشترین کسی که دعوا داشته با این فرد من بودم ولی اینا جداست که اتفاقا بعد اون هم دیگه رفیق شدیم.

+ شما دختری و نمی‌تونی ادمین باشی!
- این چه جور دلیلیه؟ من بخوام ادمین باشم دختر
بودنم مشکلی ایجاد میکنه؟

+ چون من در گروه ادمین‌ها راحت‌تر باشم با بچه‌ها و یک
خانوم در اون جمع نمی‌تونه باشه (تفسیر از راحتی
با خواننده) البته جدا از این موضوعات تا الان به
این منوال بوده و شاید زمانی که این مصاحبه رو
بخونید انجام شده باشه. دنبال اینم که جدش
کنم ادمین‌ها رو یه گروه من و خانوم‌ها باشم یه
گروه من و آقایون (نمیدونید روی کلمه من چقدر
با غرور تاکید می‌کردند جناب مورفی!) که اونجا
لفظ قلم صحبت کنیم و این طرف راحت هر چیزی
که می‌خوایم بگیم.

(طبق آخرین اطلاعاتی که به اتاق ۲۷ رسیده این
مورد انجام شده و در حال حاضر بیش از یک خانوم
به ادمین‌های خوارزمی توییت اضافه شده اند.)

- گفتی ادمین‌ها همدیگر رو نمی‌شناسن مگه توی
یه گروه نیستن؟

+ توی گروه، ادمین‌ها هستن اما اسم مستعار
همدیگه رو نمی‌دونن. تنها کسی که همه اسم
مستعارها رو می‌دونه منم. به این دلیل هم بوده
که نخواستم محدودیتی به وجود بیاد به طور مثال
طرف می‌خواد از کسی انتقاد کنه و بدونه طرف کیه
و نتونه اینکارو بکنه. حرفشون رو گفتیم همیشه
راحت بزنان خیلی وقتا بحث می‌کنن صحبت
می‌کنن با همدیگه، توی توییت همو می‌کوبن
ولی اسم مستعار همدیگه رو هیچ کدوم نمی‌دونن
مگر اینکه خودشون به هم بگن که اونم من نه
تکذیب می‌کنم نه تایید. خیلی وقتا پیام گرفتم که
فلانی کیه ولی نگفتم و نمی‌شه بگم. مورد بوده
گفته دوست پسرم گیر داده این کی بوده اینجوری
حرف زده... این که بخوایم بگیم رفیق و اینا واقعا
بی انصافیه رفیق هستن اما از فیلترهای مختلف
رد شدن گزینششون خیلی سخت‌تر شد علی
الخصوص بعد یه سری جریانات که واقعا سعی
کردم گزینششون رو سخت‌تر کنم و منصفانه‌تر
بشه که بچه‌ها هم خیلی ناراحت نشن.

- فقط دختر درسخون رو بگو کیه؟

+ این رو هم اتفاقا خیلی پرسیدن ازم و گفتن حداقل
بگو دختره یا پسره و نه تایید می‌کردم نه تکذیب
اما در پیرانتز بگم که واقعا دختره.

- راجع به بحث‌ها و حاشیه‌ها و چیزایی که پیش
میاد نمی‌خوای حرف بزنی؟

+ پیام‌های ادمین‌ها گاهی توسط شخص من
ویرایش می‌شه (خسته نباشی سانسورچی) چون
مشکلاتی که برای توییت‌ها گفتم برای ادمین‌ها
هم صادق و جایی که حس کنم چنین برداشتی
ازش می‌شه کاملا ادیت (edit) می‌کنم و به طرف
هم می‌گم این موضوع رو رعایت کن. یه فرمت
خاص هم برای تمامی پیام‌ها داریم که اونم باید
رعایت شه تمام پیام‌های ما از اول تا آخر کلمه
kwitter حروف k و t بزرگ نوشته می‌شه،
همه پیام‌ها رو دقت کنید همیشه همین جوری
بوده و این جزو مواردیه که من همیشه به ادمین‌ها
تذکر دادم و همیشه هم رعایت می‌کنن. یا اینکه
بین متن اصلی و اسم یه اینتر (منظور یه خط خالی
هست که با زدن دکمه enter ایجاد می‌شه) اضافی
باشه. متن، اینتر، اسم، آیدی، پشت سر هم.

من نمی‌گم سانسور نمی‌کنم سانسور می‌کنم ولی
نمی‌خوام یه جوری باشه که فیلتر بشن. مثلا یه
مورد که بچه‌ها هم احتمالا یادشونه هشتگ پا
که بنده خدا فکرکنم کفشاش رو آتیش زد ولی
خب این موضوع رو بعضیا اعتراض می‌کردن چرا
می‌ذاری. من اون لحظه مثلا ۵۰ تا توییت می‌گیرم
۰ اتاش می‌گه نذار ۴۰ تاش دارن بحث رو ادامه
می‌دن من نمی‌تونم اون ۴۰ تا رو خفه کنم فیلتر
کنم بگم اینا نه. حقیقته. دانشگاه ما گاهی وقتا
به بحثای بی اهمیت اینقدر اهمیت می‌ده حقیقته
هست. حالا من پیام بگم نیست که هست نمی‌شه.
من شخصا سعی می‌کنم یه جوری رفتار بکنم که
بعدش قطعا یه سری پیام جدی هم میاد بعد پیام
های جدی رو بذارم و بحث رو کم کم ببندم، که
اصل کار این بود که مثلا پامونو اینجوری نذاریم،
حالا یه ذره شوخی هم شد بسه دیگه اینقدر به
شوخی نچسبیم که موضوع اصلی فراموش شه.
اینجوری سعی می‌کنیم رفتار کنیم، ولی خب
بعضی اوقات بچه‌ها حاشیه رو خیلی ادامه می‌دن و
می‌بینیم که حاشیه خیلی زیاد می‌شه.

- چه توییت‌هایی رو حذف می‌کنید؟

+ من توییت رو در دو صورت حذف می‌کنم اول اینکه
ارسال کننده توییت بخواد که توییت خودش حذف
بشه یا اینکه توییتی مربوط به کسی باشه نه اینکه
انتقاد باشه. مثلا جشنی بعد از انتخابات گرفته شد
در دانشگاه، یه عکاسی لطف کردن عکس فرستادن
واسه کانال و یکی پیام که من خانومم، معذوریت
دارم، لطف کنید این عکسو بردارید، عکس منه.

واقعا اون روز وقت ندارم. صبر کنید. همین.
 -راجع به اتاق ۲۷ هم آگه حرفی هست بفرمایید.
 +چرا شما اینقدر تبلیغ اتاق ۲۷ رو می کنید؟
 -چرا شما اینقدر تبلیغ خوارزمی توییت رو می کنید؟
 +اینو حتما بذارید: @KhuTwitter
 -باشه حذف می کنم حتما!
 +حذف کنید نشریه تونو توی کانال می کوبم!
 (مصاحبه گر عصبانی می شود و گفتمانی رخ می دهد
 که قابل چاپ نیست)
 -کلام آخر آقای مورفی؟
 +به رسم ادب تشکر می کنم هم از شما که ۴۱
 دقیقه و ۶ ثانیه تا الان و ۱ ساعت و نیم قبلش معطل
 موندین و از خانوم زیدآبادی بابت مصاحبه ای که
 ترتیب داده شد. سپاس.
 (تشویق حضار!)

حانیه عباسی



من متوجه شدم که واقعا درست می گه عکس رو برداشتم. یا نه یکی می فرسته می گه اینو حذف کن پشیمون شدم هر چیزی بوده، انتقادی یا هر حرفی، نادانسته چیزی رو گفته، بعد ۲-۳ روز می گه حذف کن. مورد داشتیم بعد یک ماه هم درخواست داده و حذف شده چون کاملا این حق رو برای اعضای کانال داریم.

-شخصیت محبوبت توی دانشگاه کیه؟ بین دانشجویها، استادها، حتی ادمین ها یا کاربرایی که پیام می فرستن، کاراکتری که دوست داری یا برات ایده آله کیه؟

+ (با نهایت پررویی می خندد) ممد مورفی!

-اتاق ۲۷ رو میشناسی؟ خوندی تا حالا؟

+نه چی هست؟ (مصاحبه کننده خودکار را به سمتش پرت میکند، مورفی جا خالی ظریفی می دهد و مصاحبه کننده دوباره سوال را تکرار می کند) اتاق ۲۷ رو تقریبا دیدم! نمی تونم بگم همه شماره هاشو خوندم (لبخند رضایت روی لب های مصاحبه کننده می نشیند و مورفی نفس راحتی می کشد!)

-با بچه هاش آشنایی داری؟

+ فقط شما و خانوم زید آبادی و فیتیله.

-نظر یا پیشنهادی داری راجع به مجله؟

+صفحه آراییش رو بهتر کنید. و اینکه کانال به جز من ادمین های دیگه هم داره بیشتر با ادمین های خوارزمی توییت مصاحبه کنید.

-حرف دلی چیزی هست بخوای بگی؟

+به مقدار بچه های ما بی انصافن خیلی وقتا (اشک در چشم هایش جمع می شود) خداییش می گم. آدم تو خونه بحثش می شه یا نمره کم می گیره یا به هر دلیلی حالش خوب نیست، همین روزی که داریم مصاحبه می کنیم توی ۳-۴ روز گذشته اش من عملا ۱۲ ساعت خوابیدم و پلکم هم میزنه حتی الان، باز یه مقداری به خاطر خستگیه. واقعا دیشب ۱۰-۱۱ خوابم برد روزای زوج ۱۰ می رسم خونه به خاطر کلاسایی که دارم. بچه ها فکر می کنن من دائم بیکارم، دائم باید حتما اینکارو بکنم، وظیفه نیست خداییش، قصد ندارم منت بذارم دور هم داریم حال می کنیم تو کانال ولی این حالت که این قدر حق به جانب می گن چرا توییت ما رو نداشتی آزاردهنده است چون می گم من آگه توییتی رو نذارم حتما دلیل داره.

-وکلام آخر...؟

+اگر توییتتون ارسال نمی شه یا دلیل داره یا من

مترو نویس

قسمت اول

آدامس را به من بسپار

اینجا مترو است. رو به رویم خانمی سن دار نشسته. حدودا بیست دقیقه از زمانی که وارد مترو شدم دارم نگاهش می‌کنم. در خواب عمیق و رقیقی فرو رفته و کوچک ترین تکانی نه پلک هایش می‌خورد و نه یک سلول از وجودش فقط من درگیر آن آدامس جویدنش هستم. دهانی که آنچنان باز می‌شود که فکر میکنی قصد بلعیدنش را دارد و آنچنان بسته که صدایش را در ذهنت تجسم میکنی. این همه تلاش برای یک آدامس کوچکی که احتمالا سه بسته هزار است؟!

حاضرم قسم بخورم که چرت نمیزند و خواب است اما انگار قسمت دهانی اش در برابر خواب مقاومت از خود نشان می‌دهد.

مترو توقف می‌کند. این ایستگاه حجم عظیمی از آدم را یکباره در دل خود جای میدهد. مسافران گرمای نه تک تک بلکه دسته جمعی حمله وار گونه وارد می‌شوند. دیگر دیدن آن خانم امکان پذیر نمی‌باشد. حالا رو به رویم صحنه‌ی سیاهی است که وقتی سر بلند می‌کنم به یک چهره‌ی چروکیده و خمیده می‌رسم. باید از جا برخیزم بنا بر دو دلیل. اول اینکه یک رسم و عادت معهود در بین تمام نوجوانان و جوانان ایرانی غیور مسن دوست است و دومین دلیل این است که سر بالا کردم و دقیق در چشم‌های ایشان نگاه کردم و نمی‌شود خودم را بزخم به آن کوچه‌ی موسم به علی‌چپ. به یک بفرمایید آرام بسنده می‌کنم تا کسی اصلا شک

نکنند از روی دلم جای نازنینم را هدیه فرمودم. دعایم میکند: خدا خیرت بدهد.

و خیر در زمان و مکان‌های مختلف تغییر می‌کند. مثلا خیر آن موقع من این است که لااقل در آن شلوغی کوله پشتی نو و گرانبم را نجات داده و روی پای مبارک که احتمالا از درد زانو رنج می‌برد بگذارد. دعایش خود به خود مستجاب شد و حالا با یک تعارف پاره کردن به اندازه‌ی فاصله‌ی دو ایستگاهی، کوله ام روی پایشان هست. حالا

که ایستاده ام گوشه‌هایی از چهره‌ی خانم آدامس جو نمایان شده البته خودم سرچرخاندم آن ور تا بینمش. آنقدر خوشمزه آدامس را می‌جوید که دلم هوس کرد. کله‌ی صبح و هوس آدامس جویدن؟!

بر می‌گردم رو به خانم جانشینم. برای چند ثانیه مبهوتش می‌شوم. سرش را به شیشه تکیه داده و صدای خر و پف خفیفی اطراف دهانش را پر کرده. کوله ام را مثل یک کودک قنداقی در بغلش گرفته و زیر چادر سیاهش که رد‌هایی از اتوی شب قبل رویش هست پوشانده. آرام گوشه‌ی چادرش را بالا می‌زنم و مسیر زیپ کوله را پیدا میکنم. مثل دزدان ناشی عمل می‌کنم قصدم را هم نمی‌دانم.

دارم به صورتش نگاه می‌کنم و حالا دستم تا آرنج فرو رفته در کیف. دستم به نوک تیزی می‌خورد احتمالا سر مداد نوکی است. باز می‌گردم و هنوز خیره به صورت پیرزن خفته ام. حسش میکنم. بلاخره موفق شدم و یافتمش. می‌خواهم با زور و زحمت بیرون بیاورمش که چیزی دور بازویم حس میکنم. بر می‌گردم. خانمی اخمو که به واسطه‌ی اخم تمام صورتش جمع و مچاله شده نگاهم میکند: خجالت از سنت نمیکشی!

تنها جوابی که می‌توانستم بدهم این بود. نه!

این بار اخم هایش را باز کرد و چشم هایش از مچالگی به گشادگی رفت: چی؟! خجالت هم خوب چیزیه! در این مواقع اغلب هم سن و سالانم یک جمله‌ی کاربردی دارند: فزات چیست؟!

اما با رعایت سن و سال و بزرگ و کوچکی گفتن این جمله جایز نیست!

صدایش می‌آید: دست تو کیف مردم می‌کنی؟ بچه؟

گوشه‌ی ابروهایم همزمان بالا می‌پرد. آرام لب می‌زنم: کیف مردم؟

و بلافاصله رد دستم را نگاه میکنم. خانم جانشین حالا



بیدار شده اند و نظاره گر اند. چادر را بالا می زنم تا ثابت کنم کیف مردمی در کار نیست اما همینکه یک دستی حجاب از سر کیف برمی دارم زبانم به سقف دهانم می چسبد: من... من... من فکر کردم کیف خودمه. و دیگر نمی شنوم زمزمه های اطرافم را. حالا کل قطار متوجه شده است. من فقط به خانم پیر نگاه می کنم. چه طور امکان دارد؟! پس کیف من کو؟! کیفم؟!!

با چشم به پایین نگاه می کند. دست هایم را دور کمرم می زنم و با عصبانیت می گویم: کیفمو گذاشتید رو زمین؟ خودتون تعارف زدید خب خودم نگهش می داشتم. می گوید: سنگین بود!

این بار از هول و اضطراب صدایم بلند تر می شود: خب خانم اگه می خواستم بزارم رو زمین که خودم از اول می داشتم. چرا نگفتید برش دارم؟

چیزی نمی گوید، اجزای صورتم از اخم غلیظم در عذاب اند. کیف را با حرص برمی دارم و بدون اینکه به مقصدم رسیده باشم در میان نگاه های تحقیرآمیز و بد مسافران از قطار پیاده می شوم قبل از خروج به خانمی نگاه میکنم که میان آن شلوغی هنوز خواب است و دهانش بی وقفه و بدون خستگی باز و بسته می شود. از قطار بیرون می آیم و با غیض به قطار در حال رفتن نگاه می کنم. کیفم را باز میکنم و یک آدامس وسط دهانم پرت می کنم.

سمن زیدآبادی

«تابستون کوتاه»

چشم می چرخونیم تا تابستون شه.

اینقد چشم می چرخونیم چشامون تاب می گیره، آخرم تابستون میاد و با گرماش می گه چشاتونو درویش کنین!!

هوای اندک قشنگش و شبای دلچسبش
بگیره از ما و ما هم سرو بندازیم

تو زود تموم شدنش بگذریم،
«تابستون کوتاه» ؛ با غم
چه کنیم؟؟

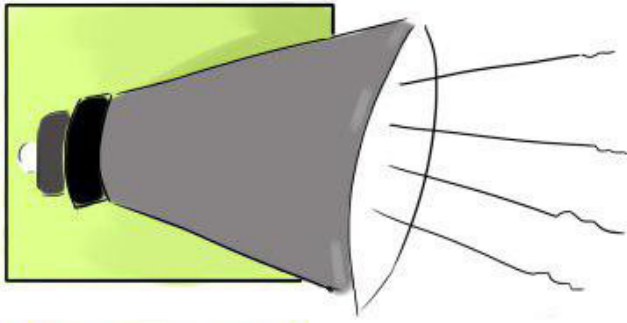
تخس، بعد از خرابکاریش
می خندن بهت، مخصوصا
کسل ترین شکل ممکن گذروندی!
شامل هلو سامر لب استخر، سلفی



با هندونه هاش و روزای طولانی،
دلبری می کنه؛ اونوقت می خواد رو
پایین دید نزنیم و لذت نبریم!
حالا از سرعت برق و بادش
که شاعر هم اشاره می کنن
انگیزترین روزای آخر شهریور
روزایی که مثل یه پسر بچه
وایمیسن جلوت و هار هار
وقتی می دونی سامر تایم رو به
بدون هیچ گونه استوری در اینستاگرام
لب ساحل و غیر ذلک عشق و حالها...

خلاصه که تابستون با همه سرتقی و خرپز شدنش و بگیر و ببند با باباها سر این کولر فلک
زده (ناگفته نمونه تو خونه ما این مورد کاملا برعکسه و همیشه در آیس برگها به سر می بریم)
فصل دلبری...
هوای دلتون تابستونی.

زهرا سالاری



وای که جعدردلم می خورم
یک توت شیرین زیر دندانم
نه کنم





از دیوار کمر باریک رد شدیم و تا جان در بدن داشتیم بلندیم و در جمب به کاهران نگریم و روی گم نگریم تاری خود شنیدیم شد و بساطش را جمع کرد

#دلخوشیهای ساده

خوب تا الآن که تقریباً یک ماهش گذشته هر جور حساب می‌کنم، نمی‌فهمم چیه این تابستون جذابه که توی فصلای دیگه برایش له له می‌زدیم، البته این نظر متعلق به یه دانشجوی بی‌کار و بی‌عاره و گرنه خیلی‌ها معنای تابستون برایشون فرق می‌کنه. الان شما یه نگاه به قسمت سرچ اینستات بنده از طرف از فلان سفر خارجه برنگشته، داره چمدون سفر بعدیشو می‌بنده، خوب الآن این شخص صددرصد با مفهوم بی‌پولی و سفر به جاده چالوس بیگانست، یا اون یکی یه چیزایی در اینستاش می‌ذاره که این که تا حالا از نزدیک ندیدمشون بخوره تو سرم، تعدادشو بگو بیست مدل آیس کوفت و آیس زهرمار و فلان فلان واس یه نفر. خوب الآن من ده سالم مفهوم خریدن یه لیوان آب زرشک مصنوعی-کارخونه‌ای (کاملاً اسانس بدون یک قطره آب زرشک واقعی) دم مترو، به صورت شراکتی واس دو تا کپل خپل رو برایش توضیح بدم قطعاً درکی ازش نداره، یا فلان دوست هنرمند آشپزی بلد، که کل روز داره خوراکی‌هایی که توی تابستون می‌چسبه رو درست می‌کنه (حالا واسه کی الله اعلم) و به عذاب‌آورترین شکل ممکن ازشون عکس می‌گیره و می‌ذاره تو صفحش؛ برم بهش بگم که ته ته ته خلاقیت من اینه که جای قاچ کردن طالبی به شیوه معمول، با قاشق طالبی رو می‌کنم که آبدارتر بشه، فکر می‌کنین چه عکس‌عملی نشون می‌ده؟ حالا جالب این جاست که همین‌ها که به خفن‌ترین شکل ممکن (در شرایط ما) تابستون می‌گذرونند، زیر هر یک از این تفریحات خفنشون هشتگ می‌زنن #دلخوشیهای ساده خوب داداش اگه این ساده است مال ما چیه؟

یه سری‌هام می‌گن لذت بردن از زیبایی‌های زندگی مربوط به درون آدمه نه بیرون؛ خوب باشه قبول، آقا قبول، تو بیا زیبایی‌ها رو به یه دانشجوی بی‌کار بی‌آینده‌ی بی‌پول که اوج ترکوندن تابستونش اینه که علاوه بر روز، شبام تو نت چرخ بخوره نشون بده. نه بیا دیگه، چرا در رفتی؟ حالا درسته من اینا رو گفتم اما دلیل نمی‌شه فکر کنید زندگی ما اینقدر داغونه، نههههههههههه خواهشا چنین برداشت‌های اشتباهی از متن نکنید.

در آخر بگم که چیزایی که گفته شد شوخی نبود. خیلی هم واقعیت بود، اما شما یه لطفی بکنید و مثل همیشه چشمتونو رو واقعیت‌ها ببندین و به وعده‌های واهی آینده دل خوش کنید. با تچکر. ادامه تابستونتون ان شاءالله عالی.

مریم علی یاری

آنونس هفت گناه

شروع به خوردن می‌کنیم که اغلب اوقات تا پایان تابستون تمومش نمی‌کنیم. در بعضی موارد هم همون جا گوشه کاناپه به حالتی درازکش تر فیلم تماشا می‌کنیم. اگه بخوام رو راست باشم از صدا و سیمای ملی آبی گرم نمی‌شه و دیدن فیلم‌های گران قدری که پخش می‌کنن جز وقت تلف کردن چیزی عایدمون نمی‌کنه. ناچاریم به سمت مودم نیم خیز شده و شروع به دانلود کنیم. اما چی ببینیم؟

سلیقه‌های متفاوتی در مورد فیلم دیدن وجود داره؛ اما من تا حالا کسی رو ندیدم که بگه چارلی چاپلین کم‌دین ضعیفی بوده یا بگه اسکورسیزی

تابستون از اون وقتاست که دلت می‌خواد خیلی کارا انجام بدی و انجام نمی‌دی. مثل همون شنبه‌ای که همیشه به خودمون وعده می‌دیم تا تمام کارایی

که توی بیست و چند ساله قبل زندگی نکردیم توی بیست و چهار ساعتی که شنبه میاد و می‌ره انجام بدیم. ولی همون جوری که شنبه‌ها هیچ کاری نمی‌کنیم تابستون هم هیچ کاری نمی‌کنیم. در مفیدترین حالت ممکن، گوشه کاناپه به حالت درازکش یک کتاب نسبتاً قطور بغل می‌گیریم و

آمریکا ساخته شده و درباره هفت گناهی که در تمام ادیان اومده بحث می‌کند. این هفت گناه که در تمام ادیان و آیین‌ها نكوهیده شده و حتی مرگ به عنوان مجازاتشون در نظر گرفته شده عبارت هستند از: شکم پرستی، طمع، تنبلی، غرور، شهوت، حسادت و غضب. توی این فیلم یه قاتل زنجیره‌ای، آدم‌هایی که این گناهان رو دارند مجازات می‌کنه و ما در کنار کارآگاهان، داستان رو با سرخ‌های مختلف دنبال می‌کنیم.

این فیلم دارای نگاهی تیره و رمزآلود و یک سلسله حوادث باز و روشن و در تمام لحظات به خوبی برای بیننده قابل درک. هنوز هم در سریال‌های تلویزیونی و فیلم‌های امروزی از این فیلم کپی برداری می‌شه. همه چیز در این فیلم عالی‌ه. کارگردانی نوآورانه و با شهامت، نمایشنامه هوشمندانه و غیر قابل مقایسه، بازیگری درخشان، موسیقی متن خوب و طراحی صحنه دقیق، از موارد قابل ذکر فیلم هفت هستند و شاید تنها ایرادی که بشه به فیلم گرفت بازی برد پیت باشه که در سایه بازی مورگان فریمن قرار گرفته. هفت رو ببینید و لذت ببرید.

پی نوشت:

نظراتتون درمورد این فیلم رو می‌تونید از طریق ایمیل و تلگرام برای اتاق ۲۷ ارسال کنید تا در شماره بعدی چاپ کنیم.

حانیه عباسی

بلد نیست فیلم بسازه یا حتی کسی بگه تالکین داستان مهیجی نوشته و خیلی حرف‌های مشابه. مسئله جالبی که در مورد انتخاب فیلم وجود داره مدگرایی ماست. شاید مجموعه عظیمی از فیلم‌هایی که بعد از سال ۲۰۱۰ ساخته شده باشه رو همگی دیده باشیم، اما فیلم‌های قدیمی‌تر رو فراموش کردیم در حالی که خیلی از آثار هنری بزرگ جهان، بین همین فیلم‌های قدیمی هستند. فیلم‌هایی که دیدنشون حتی می‌تونه نگاه شما به زندگی رو تغییر بده و یا حداقل شما رو با یه پنجره باز و جدید آشنا کنه. نمی‌گم فیلم‌های جدید رو نباید ببینیم اما با توجه به قدمت سینمای جهان به ازای هر فیلم نو و مدرنی که می‌بینیم باید حداقل ۲ فیلم کلاسیک هم ببینیم.

نکته بعدی هم سبک فیلمی هست که برای تماشا کردن انتخاب می‌کنیم. چسبیدن به یک سبک خاص یعنی تک بعدی کردن ذهن. اما دنیای سینما پر از تجربه‌های متفاوت و لذت بخشه. هیچ وقت دوست نداشتید یه غذای جدید امتحان کنید و با طعم خوبش غافلگیر بشید؟ اگر تا الان فقط فیلم آمریکایی می‌دید پیشنهاد می‌کنم یکی از ساخته‌های عباس کیارستمی یا بهرام بیضایی رو تماشا کنید، تا از هنر ایرانی هیجان‌زده بشید. اگر همیشه فیلم اکشن می‌بینید توصیه می‌کنم افسانه ۱۹۰۰ رو ببینید و با یک عاشقانه زیبا به احساساتون مجال بروز بدید و

اینجا من نمی‌خوام یک نقد اساسی و اصولی از یک فیلم ارائه بدم. تخصصی هم در این مورد ندارم.

می‌خوام حرف‌های خودمونی‌تری بزنم. می‌خوام از حسی که دیدن یک فیلم بهم می‌ده براتون بگم و چیزایی که به چشم می‌آد رو براتون تعریف کنم.

فیلمی که در نهایت بعد از چندین خط مقدمه چینی به عنوان اولین معرفی در این بخش از نشریه بهتون پیشنهاد می‌کنم طنز نیست. یک فیلم معمایی و درام جنایی هست که دیوید فینچر کارگردانی کرده و با بازی مورگان فریمن و برد پیت و کوین اسپسی دیده شده. فیلم سون یا هفت در سال ۱۹۹۵ در



لبخند پشت خاکریزها زندگی نامه شهید مهدی باکری

تحمیلی بود. مهریه همسرش اسلحه کلت او بود. دو روز بعد از عقد به جبهه رفت و پس از دو ماه به شهر برگشت و بنا به مصالح منطقه، با مسئولیت جهاد سازندگی استان، خدمات ارزنده‌ای برای مردم انجام داد.

شهید باکری در مدت مسئولیتش به عنوان فرمانده عملیات سپاه ارومیه تلاش‌های گسترده‌ای را در برقراری امنیت و پاکسازی منطقه از لوٹ وجود وابستگی و مزدوران شرق و غرب انجام داد و به‌رغم فعالیت‌های شبانه‌روزی در مسئولیت‌های مختلف، پس از شروع جنگ تحمیلی، تکلیف خویش را در جهاد با کفار بعثی و متجاوزین به میهن اسلامی دید و راهی جبهه‌ها شد. این فرمانده دلآور در عملیات

بدر در تاریخ ۶۳/۱۱/۲۵، به خاطر شرایط حساس عملیات، طبق معمول، به خطرناک‌ترین صحنه‌های کارزار وارد شد و در حالی که رزمندگان لشکر را در شرق دجله از نزدیک هدایت می‌کرد، تلاش می‌نمود تا مواضع تصرف شده را در مقابل پاتک‌های دشمن تثبیت نماید، که در نبردی دلیرانه، بر اثر

اصابت تیر مستقیم مزدوران عراقی، ندای حق را لبیک گفت و به لقای معشوق نایل گردید. هنگامی که پیکر مطهرش را از طریق آب‌های هورالعظیم انتقال می‌دادند، قایق حامل پیکر وی، مورد هدف آربی‌جی دشمن قرار گرفت و قطره ناب وجودش به دریا پیوست.

...
مهدی باکری به ساعتش نگاه کرد. سه ساعت از قرارش با حمید (برادرش) می‌گذشت؛ اما او هنوز نیامده بود. دلش شور می‌زد. دعا می‌کرد که حمید گیر مأموران مرزی نیفتاده باشد. آخرین نامه‌ای را که حمید از طریق یکی از دوستانش فرستاده بود، در آورد و دوباره خواند:

مهدی جان، سلام.

حالت چطوره؟ از آخرین دیدارمان یک ماه می‌گذرد. حال من خوبه و شرمنده تو هستم. تو با آنکه خدمت نظام وظیفه‌ات را انجام می‌دهی، اما خرج تحصیل مرا می‌دهی، آن هم در یک کشور خارجی. من در شهر «آخن» آلمان تحصیل می‌کنم. مهدی جان، حالا که شعله‌های انقلاب، آتش به خرمن رژیم پوک شاهنشاهی زده، دیگر طاقت ماندن در اینجا را ندارم. این

تولد و کودکی به سال ۱۳۳۳ ه.ش در شهرستان میاندوآب در یک خانواده مذهبی و باایمان متولد شد. در دوران کودکی، مادرش را -که بانویی باایمان بود- از دست داد. تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در ارومیه به پایان رسانید و در دوره دبیرستان (همزمان با شهادت برادرش علی باکری به دست دژخیمان ساواک) وارد جریانات سیاسی شد.



فعالیت‌های سیاسی - مذهبی پس از اخذ دیپلم با وجود آن که از شهادت برادرش بسیار متأثر و متالم بود، به دانشگاه راه یافت و در رشته مهندسی مکانیک مشغول تحصیل شد؛ از ابتدای ورود به دانشگاه تبریز یکی از افراد مبارز این دانشگاه بود. او برادرش حمید را نیز به همراه خود به این شهر آورد.

شهید باکری در طول فعالیت‌های سیاسی خود (طبق اسناد محرمانه بدست آمده) از طرف سازمان امنیت آذربایجان شرقی (ساواک) تحت کنترل و مراقبت بود. پس از مدتی حمید را برای برقراری ارتباط با سایر مبارزان، به خارج از کشور فرستاد تا در ارسال سلاح گرم برای مبارزین داخل کشور فعال شود.

شهید مهدی باکری در دوره سربازی با تبعیت از اعلامیه حضرت امام خمینی (ره) -در حالی که در تهران افسر وظیفه بود- از پادگان فرار و به صورت مخفیانه زندگی کرد و فعالیت‌های گوناگونی را در جهت پیروزی انقلاب اسلامی نیز انجام داد.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی بعد از پیروزی انقلاب و به دنبال تشکیل سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به عضویت این نهاد در آمد و در سازماندهی و استحکام سپاه ارومیه نقش فعالی را ایفا کرد. پس از آن، بنا به ضرورت، دادستان دادگاه انقلاب ارومیه شد. همزمان با خدمت در سپاه، به مدت ۹ ماه با عنوان شهردار ارومیه نیز خدمات ارزنده‌ای را از خود به یادگار گذاشت.
ازدواج شهید مهدی باکری مصادف با شروع جنگ

همت کجاست؟»

- هر جا باشد الان سر و کلاهش پیدا می‌شود.
در اتاق به صدا درآمد و همت وارد اتاق جلسه شد. همه بلند شدند. حاج همت با فرماندهان دست داد و احوالپرسی کرد. چشمان حمید با دیدن او از تعجب گرد شد. همت به حمید رسید. چشمش به حمید که افتاد، اول کمی نگاهش کرد، بعد او هم مات و مبهوت بر جا ماند. هر دو چند لحظه‌ای به هم خیره ماندند؛ بعد لبانشان کش آمد و همدیگر را بغل کردند. خرازی پرسید: «چی شد آقا حمید، تو که حاج همت را نمی‌شناختی؟»

حمید خندید و جواب نداد. آخر جلسه بود که مهدی رسید. سلام کرد و کنار حمید نشست. دید که حمید و همت هر چند لحظه به هم نگاه می‌کنند و زیر بُلکی می‌خندند. تعجب کرد. نمی‌دانست آن دو به چه می‌خندند.

جلسه تمام شد.
همت به سوی حمید و مهدی آمد. مهدی پرسید: «شما دو نفر به چی می‌خندید؟»

حمید خنده‌کنان گفت: «آقامهدی، ماجرای آمدنم از ترکیه به ایران یادت هست؟ همان موقع را که گفتم یک ساواکی تعقیب می‌کرد؟»
مهدی چینی به پیشانی انداخت و بعد از لحظه‌ای گفت: «آهان، یادم آمد... خُب منظور؟»
حمید دست بر شانه همت گذاشت و گفت: «آن ساواکی، ایشان بودند!»

مهدی جا خورد. همت خندید و گفت: «اتفاقاً من هم خیال می‌کردم شما ساواکی هستید و دارید مرا تعقیب می‌کنید. به خاطر همین، از رستوران نزدیک مرز، پیاده به طرف مرز ایران فرار کردم.»

مهدی خندید و گفت: «بنده‌های خدا! الکی الکی کلی پیاده راه رفتید؛ اما خودمانیم، قیافه هر دویتان به ساواکی‌ها می‌خورد!»
خنده آن‌ها فضای قرارگاه کربلا را پر کرد.

مهسا غفاری



بار که به سوریه می‌آیم و با توشه‌ای مهم، قاچاقی به ایران باز می‌گردم. موعد دیدار ما، صبح روز هیجدهم آذر ماه در همان جایی که می‌دانی.
قربانت برادرت حمید باکری.

مهدی سیاهی کسی را دید که از دور می‌آمد. از تپه سرازیر شد. دوید. حمید، عرق ریزان با دو کوله بزرگ بر دوش می‌آمد. به هم رسیدند. حمید، کوله‌ها را بر زمین گذاشت و همان جا از خستگی بر زمین نشست. مهدی بغلش کرد، شانه‌هایش را مالید و پرسید: چی شده حمید؟

حمید که نفس نفس می‌زد به خنده افتاد و گفت: شانس آوردم، کم مانده بود گیر ساواکی‌ها بیفتم. - چی؟ ساواکی‌ها؟

- آره. بیا تا در راه برایت تعریف کنم.
حمید بلند شد. مهدی یکی از کوله‌ها را برداشت. از سنگینی کوله، بدنش تاب برداشت. به طرف قاطر کرایه‌ای که مهدی آورده بود رفتند و کوله‌ها را روی قاطر سوار کردند.

بعد حمید گفت: «از سوریه که سوار اتوبوس شدم، چشمم به یک مرد جوان لاغر و چشم درشت افتاد که بهم خیره شده بود. یکریز مرا می‌پایید. اول توجهی بهش نکردم؛ اما نزدیکی مرز ایران دیدم این‌طور نمی‌شود. راستش کمی ترسیدم. فکری شدم که نکند ساواکی باشد. نزدیک مرز اتوبوس جلوی یک رستوران ترمز کرد. منم آهسته بار و بندیلیم را برداشتم و دور از چشم دیگران زدم به چاک و تا اینجا یک نفس آمدم.»
- حالا بینم بارت چی هست که اینقدر سنگینه؟

- سلاح و مهمات!
- خیلی خوب شد. با این‌ها می‌توانیم حسابی جلوی ساواکی‌ها دربیاییم.

حمید روی قاطر پرید. مهدی افسار قاطر را کشید و به سمت روستا راهی شدند.
حمید گفت: «آخر من بروم جلسه چه بگویم؟»

مهدی خندید و گفت: «باز شروع شد. گفتم که قراره فرماندهان لشکرهای سپاه و ارتش دور هم جمع بشوند و برای عملیات آینده برنامه‌ریزی کنند. ناسلامتی تو معاون من هستی؛ باید جور مرا بکشی. نگران نباش. رئیس جلسه، برادر همت، فرمانده لشکر محمدرسول الله (ص) است. با او هم آشنا می‌شوی.»

حمید لبخندزنان گفت: «باشد. بزرگ‌تری گفته‌اند و کوچک‌تری.»

مهدی، حمید را به بیرون هل داد. حمید سوار موتور تریل شد و به سوی قرارگاه رفت. حمید بیشتر فرماندهان را می‌شناخت. در گوشه‌ای پیش حسین خرازی نشست و گفت: «حاج حسین! پس این حاج

دایی جان ناپلئون این توهم توطنه تاریخی

رمانی که در ابتدا به صورت پاورقی در مجله فردوسی چاپ می‌شده است اما طولی نکشیده که در مدت محدودی هفت بار تجدید چاپ شد و سریالی به کارگردانی ناصر تقوایی از روی آن ساخته شد. نویسنده آن ایرج پزشک زاد متولد سال ۱۳۰۶ تهران است که از کارمندان امور وزارت خارجه بود.

او علاوه بر رمان دایی جان ناپلئون آثار دیگری به نام‌های «ادب مرد به ز دولت اوست» و «ماشاءالله خان در بارگاه هارون‌الرشید»

نیز به چاپ رسانده بود که این آثار نیز مانند دایی جان ناپلئون از زبان طنز و ته مایه کمیک برخوردار هستند.

این رمان طنز، تعریفی از قیافه و ظاهر آدم‌ها نیست، بلکه ساختار آن بر دیالوگ و گفت و گو متکی است. به طوری که موقعیت‌های کمیک و طنز شیرین خود را از این زبان و لحن گفت و گو وام می‌گیرد. گفتارهایی

که اوج طنز آن در کلام مش قاسم و اسدالله میرزا و خود دایی جان نهفته است و خیلی راحت و ساده ساختارها و طبقات اجتماعی از عامی تا اصیل را معرفی می‌کند، بدون اینکه روی هم خلط شوند. در کل می‌شود ادعا کرد ساختار این داستان تقابل میان واقعیت و خیال است.

قهرمانان در این رمان مظهر یک کلاس و طبقه اجتماعی معرفی می‌شوند. طبقه‌ای که به زمان قاجار وابسته است و در زمان ظهور رضاشاه و طبقه قزاق به اوج می‌رسد و شخصیت دایی جان که یک فرد خیال‌باف است و توهم خیال‌بافی تا پایان عمر دست از سر او برنمی‌دارد. شخصیتی که مثل ناپلئون هشت خواهر و برادر دارد و مثل ناپلئون در سنین جوانی وارد نظام شده و مثل او زنش را بعد از سیزده سال زندگی طلاق داده و

دائم در حال جنگ با انگلیسی هاست. دایی جان که به احتمال در ماجرای به توپ بستن مجلس دخالت داشته و سرانجام هم به خاطر اینکه مجبور شد، برای نایب اول (استوار) جوانی احترام بگذارد خودش را بازنشسته کرده و به عنوان قزاق بازنشسته بزرگ خاندان است و هر جا که نقش او کم می‌آورد سایه کوچکتز او یعنی مش قاسم وارد ماجرا می‌شود. مش قاسم در این رمان مظهر یک کلاس و طبقه اجتماعی عامیانه است و به عنوان خادم دایی جان یکی از قهرمانان این رمان است. با این تفاوت که بین خادم و مخدوم یک رابطه خاص برقرار است و از رابطه‌های استثمار کارگر و دهقان و اربابی خبری نیست؛ چرا که مش قاسم عضوی از افراد خانواده محسوب می‌شود. فردی که از غیاث آباد آمده و نسبت به زادگاه خود تعلق خاطری دارد و همه جور مواظب است تا غیاث آباد بدنام نشود. غیاث آبادی که تمام اهالی آن به دلاوری

و از خودگذشتگی و غیرت مشهور هستند و برای مثال در این رمان، آسپیران غیاث آبادی تمام این خصوصیات را ثابت می‌کند و باعث سربلندی مش قاسم می‌شود. اگرچه مش قاسم از بابت سربلندی و افتخار خود چیزی کم ندارد و در تمام جنگ‌های کازرون و ممسنی در کنار دایی جان دلاورانه جنگیده و همچنین در همان حال نیز از خدمت به آقای خود غافل نبوده و نیز مثل مورخی تمام اتفاقات را در مغز خود ثبت کرده تا

هر وقت دایی جان در مجالس و مهمانی‌ها کم آورد او به یاری بشتابد و ادامه وقایع را تعریف کند. داستان دایی جان ناپلئون در سه سال اتفاق می‌افتد و طوری پیش می‌رود که از فراز تا فرود دایی جان را به نمایش می‌کشد. این رمان هنوز هم تازگی دارد و فضای آن حاکم است؛ فضایی که ناشی از توهم است؛ توهمی که به زبان طنز بیان و به بازی گرفته می‌شود. «آقاجان سری تکان داد و گفت:

– من خیال نمی‌کنم حتی اگر خود چرچیل هم بیاید و سند محضری بدهد به کله آقا فرو برود که انگلیسا دست از دشمنی با او برداشته‌اند، یعنی در واقع نمی‌خواهد که باور کند.» (بخشی از کتاب)

فائقه میرزایی





